



پیام شاهنشاهی

تیسرین مراسم یادبود به مناسبت هجدهمین سال درگذشت مولانا جلال‌الدین
شاعر و عارف بزرگ ایران مایه خوشوقتی ماست زیرا این مراسم برای تحلیل
از خاطره فردی انجام میگیرد که نه تنها یکی از بزرگترین نوابع عالم فکر و ادب
ایران بلکه از بزرگترین شخصیت های ادب و فکر در سراسر جهان است و
قرنهاست که فروغ تابناک معنویتش که از آثار او ساطع است بر سر زمین
پناوری که از مرزهای دوردست هندوستان تا حدود اروپا و آفریقا را
شامل میشود پرتو افکنده است.

به مولوی یکی از درخشانترین تجلیات روح معنویت شرق مفهوم صیقل‌دانی
است. این معنویت بخصوص در دنیای امروز که آن خطر ماده پرستی از هر وقت

زیادتر شده است اهمیت و مفهوم خاصی دارد.

روح عمیق عرفانی و معنوی و کنجینه بی نظیر ادب و ذوق لانا جلال الدین
از بدیعترین ارمانهاست که ملت ما در گذشته بفرهنگ و هنر جهان داده است
این ارمان آنقدر با ارزش است که ملت ایران اگر هم بجز این بدیه امی بعالم
ادب و فرهنگ بشریت نداده بود و این خود را از این جهت در برابر تاریخ
ادا کرده بود.

امروز ما خاطراین شاعر عارف گر انمایه خویش را با احترام و تکریمی که در
مقام معنوی بی نظیر است پاس میداریم و بروح پر فوج این محققان
بزرگ عالم معنی درود میفرستیم و آرزو داریم که کشور ما در عین حال که
به پیروی از پیشرفتهای وسیع مادی عصر کنونی رو بجلو میرود مانند دوران
گذشته همچنان محقق معنویت واقعی باقی بماند.

سخیر مقدم

بوسیله نایب رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران (۱)

برای اینجانب مایه کمال مباهات و افتخار است که از طرف کمیسیون ملی یونسکو به محضر محترم که با نهایت لطف دعوت ما را پذیرفته و این محفل علمی و فرهنگی و مجلس باد بود هفتصدمین سال دانشمند نامدار و شاعر فیلسوف بزرگوار مولانا جلال الدین مولوی را به قدم خود مزین فرموده اند خیر مقدم عرض کنم .

حضور عده کثیری از رجال و ارباب فضل و دانش در این مجلس نشانه بارز توجه و علاقه خاص است که هموطنان گرامی ما بتجلیل و تکریم بزرگان علم و ادب که مایه افتخار و سربلندی ایران میباشند ابراز میدارند .

دردنیای کنونی که هنوز از ابرهای تیره و تار تعصب و نفاق پوشیده شده است مسلماً بزرگان علم و ادب هستند که همچون مشعل های نورانی راه پیشرفت آدمی را بسوی سعادت واقعی و کمال معنوی روشن میسازند . این مردان بزرگ از قلمرو محدود و معصور اجتماعات کوچک و از تنگنای جغرافیایی کشورها تجاوز کرده و به عموم فرزندان آدم تعلق دارند . اینان گفتار و کردار خود را سر مشق عالمیان در وصول به کمال و صعود باوج مدارج عالیة انسانیت قرار داده اند و برگرد این شمع های درخشنده عالم وجود است که افکار و عقاید همه ملل و فرق روشنی و جلا مییابند و بسوی کمال رهبری میشوند . پس این بزرگان و نوابغ تنها بیک ملت و بیک قوم اختصاص ندارند بلکه متعلق بتمام ملل هستند و همه ملل و اقوام در بزرگداشت و تجلیل آنان یکدل و یک زبانند .

لذا این مردان بزرگ همان هدف و نتیجه ای را در راه فرهنگ ایجاد میکنند

(۱) دکتر موسی عمید استاد و رئیس دانشکده حقوق و نماینده مجلس

که سازمان بین‌المللی یونسکو و تمام کمیسیون‌های ملی یونسکو در کشورهای مختلف عالم طالب آنند.

یکی از هدف‌های مهم یونسکو تجلیل از مقام علمی دانشمندان جهان و تشویق فضلا و هنروران در راه بسط دانش و تحقیقات و تتبعات علمی میباشد و کمیسیون ملی یونسکو در ایران در اجرای این هدف بزرگ و مقدس به پیروی از منویات مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه دانش دوست و هنر پرور، معرفی بزرگان علم و ادب و تجلیل و تکریم آنان را وجهه همت خود ساخته و بدین جهت مجلس امروز را بمناسبت هفتصدمین سال دانشمند نامدار و شاعر و عارف عالیقدر ایران مولانا جلال‌الدین محمد مولوی که نه تنها از مفاخر جاودانی ایران بلکه از ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب و فلسفه جهان بشمار میرود با همکاری عده‌ای از دانشمندان و استادان ارجمند ترتیب داده است.

راجع به مقام شامخ علمی و فلسفی این دانشمند بزرگ و فرزانه شریقی چنانکه در برنامه ملاحظه فرموده‌اند عده‌ای از فضلا و استادان بیاناتی خواهند نمود و حق مولانا را چنانکه شایسته مقام بلند آن بزرگ مرد است ادا خواهند فرمود.

کمیسیون ملی یونسکو بسیار مفتخر است که در انجام یکی از وظایف ملی و بین‌المللی خود و تشکیل چنین مجلس با شکوهی بیاد یکی از فرزندان نامدار ایران توفیق حاصل نموده است و مخصوصاً از توجهات و عنایات خاص ذات اقدس شریازی که با ارسال پیام مخصوص در این مراسم شرکت فرموده و دانشمندان و ادب‌دوستان و اعضای کمیسیون ملی یونسکو را قرین افتخار و مباحثات فرموده‌اند سپاس فراوان دارد و اکنون بنام نامی شاهنشاه دانش پرور و با پیام ملوکانه که بوسیله جناب آقای حسین علاء وزیر محترم دربار شاهنشاهی قرائت میگردد برنامه جشن هفتصدمین سال مولوی شروع میشود.

مقام مولوی

(خطابه آقای دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ)

موجب کمال خوشوقتی است که کمیسیون محترم ملی یونسکو در ایران این مجلس را بیاد بود یکی از بزرگترین مفاخر ملی ایران تشکیل داده و برای دانشمندان و حضار محترم فرصت تجلیل از این شاعر توانا و متفکر عالی مقام و عارف بلند پایه ایرانی را ایجاد کرده است.

بزرگداشت مشاهیر علم و ادب از هر قوم و ملتی که باشند برای يك جامعه فرهنگی امری ضروری و لازم است به همین جهت وزارت فرهنگ بنا بر وظیفه معنوی و طبیعی خود هر وقت که سخن از تجلیل بزرگان دانش و ادب خواه ایرانی و خواه غیر ایرانی پیش آید آنرا از صمیم قلب استقبال میکند و از اشتراك مساعی و همکاری با اجتماعات و مؤسسات فرهنگی کشور در این راه باز نمیایستد. بخصوص که این امر مربوط به یکی از متفکران بزرگ ایران و یکی از شاعران و نویسندگان عالی قدر فارسی زبان مانند مولانا جلال الدین محمد مولوی باشد. عظمت مقام و مرتبه مولانا جلال الدین بر هر کسی که با تاریخ شعر و تصوف در عالم آشنائی دارد پوشیده نیست. وی بی تردید و بدون مبالغه یکی از ستارگان درخشان آسمان ادب فارسی است. زندگی این شاعر گرانمایه در زیر دست پدری دانشمند مانند بهاء الدین محمد معروف بهاء ولد که خود از نویسندگان و عرفای کم نظیر ایران است گذشته و او علاوه بر تعلیمات پدر از انقباس عارفان و دانشمندان بزرگ دیگری نیز بهره ها گرفته و بیاری این استادان از اطلاعات وسیع در زمینه علوم دینی و عرفان و افکار و عقاید جاریه ایران در او آخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم برخوردار شده است. از اینرو مولوی را باید نماینده فرهنگ و عقاید و افکار عموم ایرانیان و حتی قسمت عظیمی از ممالک اسلامی در قرن هفتم دانست و

بواقع آثار منظوم و منثور او حاوی نقاوه و چکیده افکار و آراء و عقاید و فرهنگ ایرانی و اسلامی است و بهمین سبب است که هر ملت و هر قوم از ملل و اقوام اسلامی مولوی را با خود همزبان و خود را با مولوی یکدل می‌شمارد.

مولوی با تحصیلات منظمی که در علوم دینی و ادبی کرده بود جامع جمیع اطلاعات حوزه اسلامی شده و با سرمایه کثیری که از علوم مختلف بدست آورده بود توانست برای بیان افکار و مقاصد عالیّه خود آماده گردد از طرف دیگر مولانا نابغه شعر و مردی است که بر تمام رموز زبان و ادب فارسی و دقائق سخن سرائی آگاهی داشته و از اینرو می‌توانسته است بایبانی فصیح و زبانی شیرین و دل انگیز افکار و تجاربی را که تنها برای نوابغ جهان حاصل میشود بی تکلف اظهار کند و در آثار شور انگیز خود گرد آورد.

وزارت فرهنگ نظر بعظمت مقام و جلالت قدر این مرد بزرگ از تشکیل چنین مجلس یاد بود که بمناسبت هفتصدمین سال درگذشت او ترتیب یافته بسیار خوش وقت است و رجاء و ائق دارد که این امر مقدمه‌ای برای تشکیل مجالس فرهنگی دیگری در تجلیل از بزرگان علم و ادب ایران قرار گیرد و اجتماعات ملی فرهنگی بتوانند مانند کمیسیون ملی یونسکو در ایران بدون دخالت تشکیلات دولتی، خود در راه احیای مفاخر گذشته و بیان مآثر پیشینیان همت گمارد و این سرمشق‌های بزرگ علم و ادب ایران را بهم میهنان و عالمیان چنانکه در خور مقام و منزلت آنان است معرفی کند. خاصه که نظایر این اقدامات برای کسانی که در طریق خدمت بکشور در راه اعتلای فرهنگ ادب ایرانی رنج می‌برند مشوق و محرّض خوبی است و سبب میشود نام بزرگانی که سرمایه فرهنگی ما بوجود آنان بستگی دارد همواره در دوره‌های مختلف باقی بماند و جوانان کشور آنان را سرمشق کار و زندگی خود قرار دهند و بهمان طریقه‌ای روند که آن بزرگان رفته و بهمان نتایجی رسند که آن مردان عالی‌مقام رسیده‌اند.

من از اعضای محترم کمیسیون ملی یونسکو در ایران که خود نیز افتخار
عضویت آنرا دارم و نیز از ناطقین محترمی که قبول زحمت کرده و حق مولوی را
بر ادب فارسی و تصوف اسلامی در اینجاستاد خواهند فرمود و همچنین از حضار محترم میگه
بخطرات تجلیل از یک شاعر بلند پایه و یک عارف عالیقدر ایرانی و یک نویسنده توانای
پارسی زبان در این مجلس حضور یافته اند سپاسگزاری میکنم و توفیق همه آنرا
در خدمت بفرهنگ ایران از خداوند متعال مسئلت دارم .



مولوی و مثنوی

(بقلم دانشمند محترم آقای سید محمد علی جمال زاده)

مقدمه

اگر بکلام صاحب مثنوی جلال الدین محمد مولوی روی معتقد باشیم آنجائی که میفرماید: «ای برادر تو همه اندیشه‌ای - مابقی تو استخوان و ریشه‌ای» یعنی در عالم وجود اصل و اساس را معنی بدانیم و اهل معنی باشیم باید اعتراف نمائیم که عالیت‌ترین و شادابترین میوه‌ای که نهال نبوغ و قریحه ایرانی در بوستان تمدن بشری بوجود آورده است همانا اول کیش زرتشت است در زمان پیش از اسلام و دوم طریقه و مذهب تصوف در دوره اسلامی.

در باب نفوذ و رسوخ روح ایرانی در تصوف چنانکه مطلعین و محققین گفته‌اند باید دانست که «چکیده و افکار و عقایدی را که در مرور و دهور و در طی صدها قرن (۱) بصورت خصایص فطری در روح ایرانیان موجود بوده و در نهضت‌های سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی جلوه گر شده است انکار نمیتوان کرد و این معنی که تصوف اسلامی با روح ایرانی پرورش یافته است... و افکار و عقاید موروثی ملك و اقوام مخصوصاً ایرانیان قطره قطره با تعلیمات پر دامنه اسلام بهم آمیخته و دریای بیکرانی بوجود آورده است که از آن بتصوف اسلامی عبارت میشود (۲) نیز محل هیچ شك و تردیدی نیست.»

(۱) در اصل «هزاران»

(۲) بنقل از مقدمه بسیار عالی و جامعی که دانشمند محترم آقای استاد جلال الدین همایی بر کتاب «مصباح الهدایه» نوشته‌اند و الحق از روی کمال احاطه و فطانت و بصیرت تحریر شده است و شاید بتوان آنرا بهترین و محکمترین مقاله‌ای دانست که تا کنون بزبان فارسی در این خصوص انتشار یافته است. «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی در سنه ۷۳۵ - تهران ۱۳۲۵ ه. ش. صفحات ۹۶ و ۹۷ «ولدنامه» هم بقلم پسر مولوی بهاء الدین محمد (سلطان ولد) بانصیح و مقدمه آقای جلال الدین همایی در سال ۱۳۱۸ ه. ش. در تهران بطبع رسیده است.

در تعریف تصوف و صوفی که تصوف چیست و صوفی کیست سخنان بسیار گفته‌اند. حافظ ابونعیم اصفهانی (متوفی در سنه ۴۳۰) بسیاری از این سخنان را تا زمان خود گرد آورده و از آن کتابی ساخته است و شیخ بزرگ شهاب الدین سهروردی در قرن هفتم از هجرت در «عوارف المعارف» آورده است که اقوال مشایخ در ماهیت تصوف از هزار متجاوز است و البته پس از او نیز مبالغ زیادی تا با امروز بدین سخنان افزوده است اما همانطور که خود سهروردی فرموده اگر الفاظ این سخنان متفاوت است بر عکس معانی آنها بی‌کدیگر نزدیک است بوسعید ابوالخیر هم در همین معنی فرموده است که «هفتصد پیر از پیران در طریقت سخن گفته‌اند اول همان گفت که آخر اما عبارات مختلف بود و معنی يك» شاید رویهمرفته بتوان با ابومحمد جری (بضم جیم) (متوفی در سنه ۳۱۱) در تعریف تصوف گفت «التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج من کل خلق دنی» یعنی تصوف داخل شدن در هر خوی بلند و عالی و بیرون شدن از هر خوی زشت و پستی است و این خود حد اعلای اخلاق را می‌رساند و اگر در نظر بگیریم که بعضی از فرقه‌های صوفیه کار را بجایی رسانیده بودند که میگفتند خدا از اطاعت خلق بی‌نیاز است و بمعصیت ایشان اعتنائی ندارد و تنها معصیت را در آزار خلق میداند و «عبادت بجز خدمت خلق نیست» و طاعت واقعی احسان و بس. از آنها گذشته «بالاخر حدی را که در آزادی فکر و حریت عقیده برای بشر میتوان یافت در تعلیمات صوفیه توان یافت» (۱)

میتوان گفت که تصوف در مرتبه اعلای خود که آنرا به‌عالم سعه و رخصت تعبیر کرده‌اند در زمینه پندار و کردار و گفتار مجموعه‌ایست از بلندترین و ارجمندترین اندیشه‌ها و تعلیماتی که از مغز اولاد آدم تا کنون تراوش کرده است و طریقه‌ایست معقول و مجرب برای رسانیدن انسان بمقام کمال و سعادت‌مندی واقعی و عافیت حقیقی.

تصوف در مدت قرون چند نه تنها راهنمای اخلاقی کرورها نفوس گردید

بلکه در حمایت و دستگیری از ضعفا و فقرا و ستمدیدگان کارهای بسیار مهم انجام داد. « امرای و سلاطین بمجالس مشایخ تصوف میرفتند و در کارهای مهم با آنها مشورت نموده و وساطت آنان را با کمال منت میپذیرفتند و در حقیقت عامه آنان را متصدی اجرای حد و تعلیم فروع و خواص مکمل روح و معتمد انسانیت و نردبان معرفت و برخی هم غایت ایجاد و مغز عالم وجود میپنداشتند (۱) زمامدار عوام و در برابر قوای دیوانی در نزد عامه نافذ الامر بودند (۲) و از اینرو میتوان گفت که تصوف و بزرگان این طریقت برای مردم ناتوان و خورده پا در مقابل ظلم و ستم استبداد حکومتی و افراط کاریهای استبداد مذهبی ملجأ و پناه و حامی و حافظ بودند و چه بسا شکم آنها را هم سیر میکردند و خانقاه و رباط و زاویه، مأمن بیچارگان و بینوایان و مستمندان بود و قدرت و نفوذ کلمه مشایخ صوفیه تدریجاً بجای رسید که خلفا و سلاطین مقتدر نیز از آنها حساب میبردند و حریم حرمتشان را پاس نگاه میداشتند و نصایح و اندرزهای تلخ ایشان را با کمال ادب و تواضع گوش میدادند و احیاناً داخل حلقه تصوف شده سر بر آستان خانقاه میسودند و خانقاه چنانکه بدان اشاره شد مسکن و ماوای کسانی بود که مسکن و ماوای نداشتند و بهمین مناسبت عموماً در سردر آن آیه را مینوشتند که در واقع شعار اصلی هر خانقاهی بود « يطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیمنا و اسیرا » الخ.

اکنون باید دانست که یکی از بزرگترین معماران کاخ بلند تصوف و بلکه برای ما ایرانیان فارسی زبان و فارسی زبانهای غیر ایرانی معمار عمده آن و یا بهتر بگوییم گویا ترین زبان تصوف همانا مولانا جلال الدین محمد باخنی معروف برومی (۳) صاحب همین کتاب «مثنوی» است که اینک قصه های آنرا در این کتاب بنام «بانگ

(۱) بنقل از کتاب بسیار نفیس استاد بدیع الزمان فروزانفر رساله در تحقیق و احوال زندگانی مولانا جلال الدین محمد تهران ۱۳۱۵ ه. ش. صفحه ۱۲.

(۲) مقدمه «مصباح الهدایه» صفحه ۱۰۷.

(۳) گویند پدر مولوی باو در بچهگی لقب «خداوند کار» داده است و بعضی تلخیص او را «خاموش» دانسته اند.

نای، ملاحظه میفرمایند.

کتاب «مثنوی» از مهمترین آثار ادبی و عرفانی عالم بشما میآید و هر چند خود مولانا شیخ عطار و سنائی (۱) را بر خود مقدم شمرده است در آنجائیکه میفرماید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و مخصوصاً بسنائی سخت معتقد بوده چنانکه در مثنوی میفرماید:

«ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام»

ولی شکی نیست که در مقام حکمت و عرفان اگر مولوی ما در عالم یکتا و بی نظیر نباشد لامحاله خیلی کم نظیر دارد و همانطور که در مورد کتاب اصلی او یعنی مثنوی گفته اند فی الحقیقه «درعجم از آن برتر کتابی منظوم نیفتاده است» و شخصی مانند جامی حق داشته آنجائی که میفرماید:

« من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب (۲)

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی (۳)

شیخ فخرالدین عراقی عارف معروف در حق مولانا فرموده است « او را

(۱) معروف است که مولوی به سنائی اعتقادی تمام داشته چنانکه روایت کرده اند که فرموده « کلام حق مثل شیر است و «الهی نامه» بمنزله «سرشیر» و در اینجا مقصود از «الهی نامه» با احتمال بسیار قوی همان «حدیقه» است. صائب تبریزی عطار را از مولوی بزرگتر میدانسته آنجائی که گفته:

خواهد رسید رتبه صائب بمولوی گر مولوی برتبه عطار میرسد

(۲) این بیت بدینصورت هم دیده شده است:

« من چگویم وصف آن عالیجناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب »

(۳) این ابیات را بشیخ بهائی هم نسبت داده اند بابت دوم باین صورت.

« مثنوی او چو قرآن مدل هادی بعض است و بعضی را مضل »

خود مولوی هم در همین معنی فرموده:

« پس ز نقش لفظهای مثنوی صورتش ضال است و هادی معنوی »

و یا:

« در مقامی زهر و درجائی دوا در مقامی کفر و درجائی روا »

کما ینبغی هیچکس ادراک نکرد و در عالم غریب آمد و غریب بود و غریب رفت»
 شاه قاسم انوار در حق مثنوی فرموده :

«جان معنی قاسم از خواهی بخواه مثنوی معنوی مولوی»
 بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد پسر مولانا مثنوی را «زردبان آسمان»
 خوانده در آنجایی که فرموده است :

« زردبان آسمان است این کلام هر که از این بر رود آید پیام»
 « نه پیام چرخ کان اخضر بود بل پیامی کز فلک بر تر بود»
 (باید دانست که این ابیات را بخود مولوی هم نسبت داده‌اند)

عرفای بزرگ مثنوی را «قرآن فارسی» و «قرآن در زبان پهلوی» و «فقه الله
 الاکبر» و «شرع الله الازهر» و «برهان الله» خوانده‌اند و در حق آن گفته‌اند که
 «اصول اصول دین است در کشف اسرار وصول و یقین» و یا «مایه شفای سینه‌ها و
 برطرف کننده حزن‌ها و اندوه‌هاست» و «ازهر مهربانی مهربانتر است» و نیز گفته‌اند
 که «بسیاری را گمراه می‌کند و بسیاری را رهنماست»

عارف فرزانه حاج میرزا محسن عماد الفقراء اردبیلی مؤلف «اشارات مولوی
 در شرح اشعار و مطالب مشکاه مثنوی مولوی» (۱) «در باره مثنوی می‌فرماید حکایت از
 سیران و طیران عرش سماوات قلب روحانی و ملکوتی و جبروتی است و نتیجه ادراکات لطایف
 و حقایق الهی رحمانی کبریائی» و در حق مثنوی می‌گوید «نای سرمدی از نی هفت بند صاحب
 مثنوی سروده است».

دانشمند ارجمند استاد بدیع الزمان فروزانفر که وجود ذیجودش در مقام
 تحقیق و تتبع در باره مولوی و مثنوی و تالیفات دیگر مولانا امروز بسیار کم نظیر
 و بلکه بتوان گفت که وی در این میدان در این اوقات یگانه‌تاز و بی‌همتاست در خصوص
 مثنوی مینویسند «این نامه غیبی از همان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده و به
 سلاک نظم در آمده تا با امروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت و مکمل و راهنما و مونس

و پناه ارباب معرفت و سرمایه شادمانی جان و دل اصحاب ذوق و حال بوده است (۱) و در جای دیگر میفرماید: «مثنوی یکی از بزرگترین کتب ادبی ایران و عالیترین بیان و نظم عرفانی و خلاصه سیر فکری و آخرین نتیجه سلوک عقلانی اهم اسلامی است» (۲)

دانشمند جلیل القدر استاد جلال الدین همایی فرموده: «در هیچ کتابی با اندازه مثنوی افکار تازه بکر و معارف سنجیده و عالی نتوان یافت» (۳).

معروف است که مولانا در جایی فرموده: «ما ز قرآن مغز را برداشتیم - استخوان بهر سگان بگذاشتیم» (۴). آشکار است که عظمت و علو مقام مولانا بر دانشمندان باختر هم پوشیده و پنهان نمانده است و جمع آوردن آنچه علما و دانشمندان فرنگ در باره مولانا و تألیفات او گفته اند خود میتواند برای يك رساله اجتهاد (تزد کترا) موضوع بسیار سودمند و دلگشی باشد و در اینجا بر رسم نمونه بنقل سخنان چند تن از معارف آنان قناعت میرود:

ادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی گوید: «جلال الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بوجود آورده است و کتاب «مثنوی» او را باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی بشمار آورد. شاگرد مشهور براون، نیکلسون که او نیز از مستشرقین بنام است و هر شش دفتر مثنوی و همچنین دفتر هفتمی را که بعدها بکتاب افزوده اند (۵) بشعر انگلیسی ترجمه و با مقدمه ای جامع و

(۱) رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا تهران بهمن ۱۳۱۵ صفحه ۱۷۵

(۲) ایضا صفحه ۱۷۳

(۳) مقدمه «مصباح الهدایه» صفحه ۱۰۰

(۴) این بیت در «مثنوی» نیست مگر آنکه در «دیوان شمس» باشد.

(۵) گویند دفتر هفتم را شیخ نجیب الدین رضای تبریزی اصفهانی با اسم «سبع

المثنائی» بمثنوی افزوده است ولی استاد بدیع الزمان فروزانفر در این باب چنین عقیده دارد: «بنظر میرسد که آنرا یکی از مردمان آسیای صغیر که از مریدان و معتقدان مولانا بوده و بزبان فارسی آشنائی چندان نداشته بقصد تقلید بهم پیوسته و از فرط ناهوشیاری و دوری از مجاری استعمالات زبان فارسی مرتکب اغلاط شنیع گردیده و حتی يك بیت هم که متضمن فکری لطیف یا لفظی شریف باشد نظم نداده است.» رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد ص ۱۷۳.

بسیار فاضلانه باهتدنی فارسی مثنوی بچاپ رسانیده و بیست و پنج سال از عمر خود را در این کار مصروف داشته است در باب مثنوی میگوید « این کتاب حکمت عالی الهی ، درخشنده ترین قانون ربانی و روشنترین دلیل آسمانی میباشد و مانند نور مشکوتی است که در زجاجه باشد که لامعان آن از پر تو بامداد ان روشنتر است. فردوس دل است و دارای چشمه‌ها و شاخسارها میباشد و سرچشمه آنرا ساکنین طریقت سلسبیل نامیده‌اند و از سرچشمه آن اهل خلوص و ایمان سیراب و اصحاب تقوی برخوردار و شادکام میگرددند. سرچشمه ایست بسان نیل در مصر که برای بیروان حقیقت و اهل ایمان آبی گوارا دارد و برای فرعونیان ناگوار و اندوه‌افزا است » «انه» مستشرق آلمانی در « دایرة المعارف بریتانیا » مولوی را « بزرگترین نویسنده وحدت وجودی در تمام قرون » خوانده است و در کتاب خود « تاریخ ادبیات فارسی » در باب مثنوی میگوید « کتاب کبیر مثنوی کتاب اساسی صوفیه مملو است از اندیشه‌های بلند و مشحون است با لطایف شعری در اولین درجه حسن که در زبانی بکلی سهل و ساده و بدون تکلف و تصنعی ترقیم یافته است »

مجله فرانسوی « مجله آبی » (۱) در باب مثنوی چنین مینویسد: « کتابی که مولوی رومی پس از ملاقات با شمس تبریزی نوشت کتاب مثنوی معنوی کتابی است که بخودی خود زنده است و نفوس بیشماری را در مشرق زمین منور ساخته است. این کتاب متفحص صادق را تا جایی که قدرت بجلو رفتن داشته باشد همراه خود میبرد و با اینهمه در نهایت سهل و سادگی است و بی اندازه بی تکلف و خالی از تصنع است و چقدر مطالب آن ذوقی و فطری و بدون تقید با اصول و تعلیمات متداول است. آنچه نوشته قانون حیات است و این قانون حیات را او با تمثیلهای و تشبیهاتی دلنشین بیان نموده است... و اگر بخواهید تفاوت اساسی مابین سه نفر شاعر بزرگ ایران یعنی رومی و سعدی و حافظ را بصورت يك تشبیهی در آورید باید « سعدی را چشم‌شاعر و حافظ را قلب‌شاعر و رومی را روح او بخوانید »

برگسون فیلسوف مشهور فرانسوی (متوفی در ۱۹۴۱) در مجلس درس عمومی خود در دانشگاه معروف سوربون در پاریس می‌گفت که: مولوی رومی بزرگترین حکم‌آی ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتابهایی است که نوع بشر تا کنون از خود بیادگار گذاشته است (۱)

آربری مستشرق معاصر انگلیسی در مقدمه‌ای که بر کتاب «رومی شاعر و صوفی» از تالیفات استاد خود نیکلسون سابق الذکر نوشته است می‌گوید: «جهان مغرب زمین کم‌کم قدرت نبوغ ملای روم را درک می‌کند و از پر توهمت عالی دانشمند فقیدی (۲) مولوی منبع الهام و مایه سرور صاحب‌نظران اروپا خواهد گردید و مقام او البته پیاپی خواهد رسید که هیچ شاعری تا کنون در ادبیات جهانی بدان حد نرسیده است»

دکتر مارگریت اسمیت (۳) در ضمن مقاله عارفانه‌ای که در مجله فارسی «روزگار نو» در باب مولوی نوشته می‌گوید: «جلال‌الدین نه تنها آن صوفی بزرگی است که همه چیز را مظهر تجلی ذات خداوندی میدانند بلکه گوینده‌ایست عالی‌مقام که در باندی فکر و قدرت بیان همدوش بزرگترین شعرای عالم می‌باشد و قوه تصور و تعمقش شکوه و جلال شکفت انگیز به ابیات او می‌بخشد (۴)

(۱) همین برگسون در رساله معروف خود «خنده» بیاناتی در باب مقام حال و وجد دارد که شاید آوردن ترجمه تقریبی آن در اینجا بی‌مناسب نباشد علی‌الخصوص که میتوان «مثنوی» را مصداق کامل آن بیانات دانست می‌گوید «در ژرفنای روح و جان ما آوازی شنیده میشود ترانه آسا که گاه خوش و نشاط انگیز ولی غالباً شکوه آمیز است و رویه‌مرفته در هر حال دارای اصالت است و میتوانیم آنرا نغمه مدام حیات باطنی خود بدانیم... همینکه بر می‌خیزد دوام و بقای جاودانی و پایان ناپذیر نغمه‌ای بگوش جان میرسد و زمان حاضر با گذشته درهم می‌آمیزد که گویی هر دو یکی شده و دیگر تشخیص آن دو از یکدیگر امکان پذیر نیست.»

(۲) مقصود همان رابنولد نیکلسون سابق الذکر مترجم عالی‌مقام مثنوی است

(۳) مؤلف کتاب... لندن ۱۹۵۴

(۴) «روزگار نو» منطبه لندن جلد ۳ شماره سوم ۱۹۴۴

خود مولانا نیز با اهمیت کار واقف و عالم بوده و در طی مثنوی مکرر باین نکته اشاره فرموده مثلاً در آنجائی که میفرماید :

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه ای کن در جزیره مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس

و همو در جای دیگر، مثنوی را «صیقل روح» خوانده و آنرا به باز تیز بالی تشبیه میکند که در میدان جان بصید و شکار معنی مشغول باشد و میفرماید:

ساعده شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد (۱)
و در جای دیگری میگوید:

من کلام حقم و قائم بذات قوت جان، جان و یا قوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما لیک از خورشید ناگشته جدا
نک منم ینبوع آن آب حیات تا رهانم عاشقان را از ممان

در جای دیگر مثنوی را «دکان وحدت» خوانده میفرماید:

هر دکانی راست بازار دگر مثنوی دکان فقر است ای پدر
مثنوی مادکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است

و باز در محل دیگری میفرماید :

گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی پدید
و باز همچو میفرماید:

وحدت اندر وحدت است این مثنوی از سمک رو تا سماک ای معنوی

و شاید بتوان این سخن را نیز مربوط به مثنوی دانست آنجائی که میفرماید :

آب حیوان خوان معخوان اینرا سخن ریح نو بین در تن حرف کهن

و هم آورده اند که مولانا فرموده است «مثنوی با دلبری است معنوی که در

(۱) مولوی در این بیت در خطاب به حسام الدین کتاب خود را «حسامی نامه» هم خوانده است آنجائی که میفرماید :

گشت از جذب چو تو علامه ای در جهان گردان حسامی نامه ای

جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهیا که جهت روشن‌دلان صاحب‌نظر و عاشقان سوخته‌چگر ساخته شده است. خنک‌جانی که از مشاهده این شاهد غیبی معظوظ شود و ملحوظ‌نظر عنایت رجال‌الله گردد تا در جریده نعم‌العبد انه اواب منخرط شود، (۱)

و نیز حکایت کنند که مولانا بر پشت مثنوی خود نوشته بوده « مثنوی را جهت آن نگفته‌ام که حمایل کنند و تکرار کنند بلکه تازیانه نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است نه آنکه تا نردبان را بگردن نگیری و شهر بشهر نگریدی هرگز بر بام مقصود نروی و بمراد دل نرسی » و هم در باره طرق کسب فیض و وصول به حقایق و ادراک مضامین و معانی مثنوی فرموده « ادراک غوامض اسرار پرانوار مثنوی را در ضبط تلفیقات و تقریبات و توفیقات احادیث و آیات و بسط امثال و حکایات و بینات رموز کنوز و دقائق حقایق اعتقادی باید عظیم و صدقی باید مستقیم و قلبی سلیم و همچنان ذکاوت و فنون و علوم و درایت تا در ظاهر آن سیری توان کرد و بسری توان رسیدن و بسی این همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق او را رهبر شود و بمنزل برسد (۲).

خلاصه آنکه مولوی عارفی است اولوالعزم و حکیمی است جلیل‌القدر که علم و فهم و درایت و فراست و ذوق و عشق و ایمان را در یکجا جمع آورده و مظهر تمام عیار روح و سرشت و نبوغ نژاد ایرانی گردیده است (۳).

والحق جای آن دارد که ما ایرانیان و قاطبه فارسی‌زبانان باین عارف بزرگ و حکیم بزرگوار که به حقیقت در بسیاری از مناهج سلوک و در اغلب طرق تربیت روح و پرورش جان و روان « راهبان و رازدان و دوربین » است بنمازیم و ببالیم و او را از بزرگترین مفاخر ملی خود بشمار آوریم و کتاب مثنوی او را که مورد احترام تام و تمام

(۱) ابن‌سغنان در « مناقب افلاکی » آمده است.

(۲) « مناقب افلاکی »

(۳) بنقل از قصه « شاهکار » از کتاب « عموحسینعلی » بقلم راقم همین‌سطور.

خودی و بیگانه است و هر روز مردم دنیا بمقام و اهمیت روزافزون آن اعتقاد بیشتری پیدا میکنند و قرنهاست که هادی و مربی روح ما ایرانیان بوده و هست بی نهایت محترم و معزز بشماریم .

گفته اند همچنان که اهل ایمان برای قرآن مجید بظاهر و باطنی معتقدند و برای معانی و مضامین آن بر حسب اختلاف عقول و مشاعر هفت بطن دانسته اند و آن کلام الهی را دارای محکّمات و متشابهات وجد و مطلع و یابروایت و عبارت دیگری دارای عبارات و اشارات و لطایف و حقایق میدانند (عبارات برای مردم عامی و ظاهر بین اشارات برای صاحبان حقیقت و روشندان - لطایف برای کاملان و محققین و اولیاء حقایق مخصوص ادراکات انبیا) مثنوی نیز دارای بطون چند و معانی متعدد است و همانسان که خود مولانا در حق قرآن فرموده که :

حرف قرآن را بدان که ظاهر است

زیر ظاهر باطنی هم قاهر است (یاسنا است)

خیره گردد اندرو فکر و نظر

که درو گردد جزوها جمله کم

جز خدای بی نظیر و بی ندید

میشمر تو زین حدیث معتصم (۱)

زیر آن باطن یکی بطن دیگر

زیر آن باطن یکی بطن سوم

بطن چارم از نبی خود کس ندید

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم

مثنوی نیز معانی چند دارد و هر کس بقدر مراتب از معانی و مضامین و اشارات

و کنایات آن چیزی درمیابد .

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی بتمام معنی انسان واقعی بوده و حق

داشته بگوید:

(۱) نزل القرآن علی اربعه العبارات والاشارات والمطایف والحقایق (از حضرت

صادق (ع) شیخ محمود شبستری هم در «کلشن راز» میفرماید :

نشانی داده اند از منزل خویش

سخن گفتند از معروف و عارف

در افهام خلائق مشکل افتاد

درین ره اولیا باز از پس و پیش

بعد خویش چون گشتند واقف

سخنها چون بوفق منزل افتاد

چشم من سیر است و بر است و غنی از دو صد خورشید دارد روشنی
و بحقیقت صاحب چشم بینا و ذهن دانا و توانا بوده است و ضمیر منورش دریای
ذخاری بوده که تنها کوتاهی عمر محدود انسانی و ضعف تدریجی جسمانی که بالطبع
بر وجود آدمی طاری میگردد توانست بطوفان و جوششهای نهانی آن پایانی بدهد و
الاجنانکه خود فرموده برآستی که:

گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی بدید
و اگر عمر و نیروی تن و بدن او وفا کرده بود البته باز میتوانست مثنویها
بر این مثنوی بیفزاید،

اکنون نیز همین مثنوی موجود با تقریباً ۲۶ هزار بیت خود قازم بیکرانی است
با امواج بسیار و جزرومدهای بیشمار که:

بهر موجی هزاران در شهوار برون ریزد ز نقل و نص اخبار
هزاران موج خیزد هر دم از وی نگر در قطرهای هر گز کم از وی
هر غواصی بفراخور وسع و قدرت خود از آن گوهری بدست میآورد و هر
جوینده و طالبی از استغراق در آن، گنج گرانبهای میاندوزد. عمر دراز و همت بسیار
و فهم و دانش و بینش و حوصله و عشق و فراست فراوان لازم است تا بتوان چنانکه شایسته
چنین شاهکار عظیمی است بدخایر و جواهر ظاهری و باطنی آن پی برد و حاصل و
نتیجه تحقیق و تعمق و کاوش و تأمل را برشته تحریر در آورده در معرض استفاده عوام و
خواص خودی و بیگانه قرار داد.

«حیرت اندر حیرت آمد زین قصص» «بیمشی خاصگان اندر اخص»

قصه‌های مثنوی

سبک و شیوه قصه سرایی مولوی در مثنوی در واقع همان طرز و اسلوب
معمولی «کلیده و دمنه» و تاحدی «هزارویک شب» است یعنی بدنبال هر حکایت اصلی
حکایات فرعی چند در میان آورده میشود و بیشتر قصدها درختی را بخاطر میآورد که

از تنه آن شاخه‌های متعددی بوجود آمده باشد. مولوی بمناسبت مبحث و معانی قصه‌ای را شروع می‌فرماید و علاوه بر آنکه مطالب و مضامین آن قصه و حتی گاهی الفاظ و کلمات آن مبداء و منشاء تحقیقات حکمتی و افادات عرفانی دور و درازی می‌کرد که چه بسا از آیات و احادیث و اخبار و سخنان بزرگان معرفت کمک می‌کرد بتدریج همان حکایت اصلی که گوئی آریستن است جابجا حکایتها و تمثیلهای فرعی دیگری می‌زاید و چه بسا این داستانهای فرعی نیز در بین دارای شاخه‌های تحقیقی و عرفانی می‌گردد چنانکه گاهی اینهمه درخت و نهال و شاخ و برگ بصورت جنگل انبوهی در می‌آید که اگر رونده بی تجربه و بی سابقه در آن گرفتار آید سرگردان خواهد ماند بخصوص که رایحه گفتار مولانا و لطف و زیبایی مطالب و مضامین نیز دامنگیر شده یکبار دامن از کف می‌برد. لابد ملاحظه کرده‌اید که وقتی قطره بارانی در آبی بیفتد دایره بسیار کوچکی ایجاد می‌کند که مدام بزرگتر می‌گردد و آنگاه قطرات دیگری در آن دایره می‌افتند و هر قطره دایره کوچکتري در داخل آن دایره اصلی بوجود می‌آورد و همچنین باز قطره‌های دیگری در این دایره فرعی می‌افتند و هر قطره دایره‌ای ایجاد می‌نماید و اینهمه دایره درهم افتاده چنان به پرنج و جنبش می‌آیند که دیگر چشم از تشخیص دایره اصلی عاجز می‌ماند. سبک قصه سرایی مولوی در مثنوی هم چه بسا همین دایره را به خاطر می‌آورد یعنی دامنه داستان‌سرایي و تحقیقات و تقریرات و شواهد و اشارات و کنایات بقدری وسعت می‌یابد که شخص با تجربه کافی و تمرین متمادی مسلح نباشد و سابقه آشنائی با طرز تحریر و تدوین مؤلف بزرگوار نداشته باشد. ممکن است رشته مطالب و داستان یکسره از دستش بیرون برود.

البته مولوی خود نیز متوجه این کیفیات بوده و چنانکه گوئی می‌ترسیده که مبادا جوش و خروش عنان اختیار را از کفش بیرون ببرد از فوران ذهن و هیجان ضمیر خود داری داشته است و سعی می‌نموده که حتی المقدور مطالب و گفتار بدر از آن نکشد و با عباراتی از قبیل:

« این سخن پایان ندارد هوشدار »

باز گردای خواجه راه ما کجاست »

ویا « باز بهنسا میروم از راه راست

از درازی خسائتم ای یار نیک »

ویا « بس فواید هست غیر این و لیک

« زانکه پایانی ندارد این کلام »

ویا « این سخن پایان ندارد ای پسر »

ویا « این سخن رانیست پایان ای عمو » ویا « این ندارد آخر از آغاز گو »

در صدد بر میآمد که مطلب را کوتاه بیاورد و یا با اصطلاح لب مطلب را درز

بگیرد. گاهی نیز بصراحت اقرار مینماید که عنان سخن از چنگش بیرون رفته است و میگوید:

گرچه زین ره تنک میآیند عام»

« نیست امکان وا کشیدن این لگام

ویا در قصه خرس و ازدها :

زانکه طولی دارد اضمار و مجاز»

« سوی خرس و ازدها کردیم باز

و در جای دیگر چنانکه گوئی زبان بعدر خواهی گشوده میفرماید:

من ز صدیک گویم و آن هم چو مو»

« تا نگوئی مرا بسیار گو

باید دانست که تنها عبارتی و حتی گاهی تنها کلمه و لفظی در ضمن حکایت و

بیان کافی است که مولوی را از راه خود منحرف سازد - هر چند این انحراف بعمداست

و اسم آنرا نمیتوان انحراف گذاشت - چنانکه مثلاً در ضمن قصه « اصحاب ضروان »

(دفتر سوم صفحه ۲۰۴) (۱) از دو کلمه « گوش کن » در بیت :

« گوش کن اکنون حدیث خواجه را گوش ده چون شد و چون دید او جزا »

بیدرنگ گریز بگوش زده و بتحقیقات و بیانات عرفانی در باب گوش و لزوم

پاك داشتن گوش از غفلت و مطالب دیگری مربوط بگوش و گوش دادن پرداخته است

که با این مصراع شروع میشود :

« گوش را اکنون ز غفلت پاك کن »

و همچنین در حکایت « گرفتار شدن باز میان جنندان در ویرانه » (دفتر دوم

(۱) تمام اشارات در طی این مقدمه مربوط است به « مثنوی » چاپ علاء الدوله

صفحه ۱۳۰ همینکه باز میگوید :

«مالك الملكم نیم من طبله خوار

طبل بازم میزند شه از کنار

بمناسبت همین کلمه طبل بیست و پنج بیت تحقیقات عرفانی آمده که با این

بیت شروع میگردد :

«حق گواه من بزعم مدعی»

«طبل بازمی ندای ارجعی

و همچنین در قصه :

«حسد بردن چشم بر آن بنده خاص (ایاز) (دفتر دوم صفحه ۱۲۸) بمناسبت کلمات

طاق و طرم در این بیت :

«این معانی راست آن چرخ نهم بی همه طاق و طرم طاق و طرم»

۳۱ بیت بیانات حکیمانه آورده که با این بیت آغاز میگردد :

«امر را طاق و طرم ماهیتی است»

«خلق را طاق و طرم عاریتی است»

وامثال و نظایر این کیفیت در مثنوی بسیار است از این گذشته در مثنوی قصه‌هایی

موجود است که در دفتری از دفترهای ششگانه شروع میشود و در دفتر دیگری پایان

مییابد و با آنکه در جاهای بسیار دوری بدان اشاره میشود و گاهی نیز گذشته از آنکه

قصه‌هایی پراکنده و قطعه قطعه هر يك از قطعات درجانی آمده و بیانات مفصل و مشروحی

آن قطعه‌ها را از هم دور ساخته است گاهی پاره‌ای از این قطعه‌ها عنوانهای تازه‌ای بغیر از

عنوان اصلی حکایت پیدا میکند چنانکه مثلاً قصه فرعون و موسی که با «دعوت کردن

فرعون الوهیت را» در دفتر سوم صفحه ۲۱۱ شروع میشود قدم بقدم با عناوین مختلف بجای

میرود و سر انجام در دفتر چهارم «تمامی حدیث موسی» در صفحه ۳۹۸ پایان

مییابد - یعنی تمام قصه در ۱۸۷ صفحه آمده است. ولی باید دانست که گاهی هم برعکس،

مولوی قصه‌ای را يك نفس تمام میکند و از آن جمله است مثلاً حکایت مارگیری که ازدهای

افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده بیفداد آورد که تمام داستان در ۹۴ بیت آمده

است همانطور که در بالا بدان اشاره رفت خود مولوی هم متوجه این نکات بوده و مکرر

در صدد اصلاح این کیفیت بر آمده است چنانکه مثلاً در قصه «فریفتن روستایی شهری را

و دعوت کردن او را بلا به و ابجاح » (دفتر سوم صفحه ۱۹۸) پس از آنکه قصه های فرعی
چندی را از قبیل قصه اهل سبا و قصه جمع آمدن اهل آفت هر صباحی در صومعه عیسی
آورده ناگهان خود میگوید:

مشدز حداین باز کردای یار کرد روستائی خواجه را بین خانه برد
قصه اهل سبا يك گوشه نه آن بگو که خواجه چون آمد بده

و آنکه از سر دنباله قصه اصلی را می آورد گاهی نیز از فحوای کلام چنان
بر می آید که عنان اختیار از دست گوینده بیرون میرفته است مثلاً در آنجائی که میفرماید:
«این همی دانم ولی مستی من میکشاید بی مراد من دهن»
(دفتر چهارم صفحه ۴۱۲)

گاهی نیز گذشته از آنکه يك معنی را بدو صورت می آورد (چنانکه شاید بتوان
احتمال داد که یکی از آن دو از آن او نباشد) مثلاً در وصف ابراهیم ادهم، اول میگوید:
«ترك کرده ملك هفت اقلیم را میزند بر دلق سوزن چون گدا»
و هماندم باز میفرماید:
«ملك هفت اقلیم ضایع میکند چون گدا بر دلق سوزن میزند»
و یادرجای دیگر اول فرموده:
«خواب دیدم خواجه بیدار را آن سپرده جان بی دیدار را»
آننگاه میافزاید:

«خواجه را دیدم بخواب ای بوالعلا آن سپرده جان به راه کبریا»
از تکرار معنی و مضمون نیز روگردان نیست و مثلاً پس از آوردن این بیت:
«آن یکی خورشید علیین بود وان یکی گرگی که بر سر گین تند»
دوازده بیت آورده که تقریباً همین معنی را میرساند و همچنین پس از
این بیت:

«در بگفتی مه بر آمد بنگرید» «در بگفتی سبز شد آن شاخ بید»

۱۶ بار کلمات «در بگفتی» را در اول دو مصراع هشت بیتی که بعد میآید تکرار نموده است که بیت اول آن از اینقرار است:

«در بگفتی آبها خوش میتپند» «در بگفتی خوش همی سوزد سپند»

و باز پس از این بیت:

«گو مرا ساغر کند ساغر شوم» «ور مرا خنجر کند در تن جهم»

۱۲ بار همین معنی تکرار شده است و همچنین پس از:

«آنکه کف را دید سر کوپان بود» «و آنکه در پا دید او حیران بود»

۸ مرتبه این مطالب بمضامین مختلف مکرر گردیده است و پس از این بیت:

«خواب تو بیداری است ای ذو نظر» «کان بیداری عیانستش اثر»

شش بیت دیگر برای بیان همین معنی آمده است و با این بیت:

«از محبت تلخها شیرین شود» «از محبت مسها زرین شود»

دریازده بیتی که بدنبال میآید ۲۱ بار از کلمات «این محبت» با همان ضنون بیت اول آمده است و حتی پس از این بیت:

«بر یکی قند است و بر دیگر چو زهر» «بر یکی لطف است و بر دیگر چو قهر»

و باز ۲۶ بار دیگر با آوردن کلمات بر یکی چنین است و بر یکی چنان مکرر گردیده است و امثال این نوع مضامین مکرر دره شوی بسیار است. چیزی که هست اگر احوالنا این قبیل تکرارها که شاید در نظر ما آدمهای این دوره که باشیوه چیز نویسی فرنگیها خواهی نخواهی کم و بیش قدری آشنا شده ایم سنگین بیاید و زیاد دلپسند نباشد در مورد شخصی چون مولوی که مانند ویکتور هوگو که گفته است من کلاه انقلابی بر سر قاموس کلمات زبان فرانسه گذاشته ام او نیز باشهامت تمام و بی اعتنائی و بزرگواری کامل پشت پا بتکلفات و قواعد مبتذل لفظی زده و فرموده است:

«لفظ چون ذکر است و معنی طایر است» «جسم جوی و روح آب سایر است»